

تازه ها و جاودانه های شعر گزینش شعرها از علیرضا اکبری

با سکوتی پر از تشویشِ فروغ
شعر کردم غم سنگینش را
نی لبک از تبِ دریا می خواند
پری کوچک غمگینش را

از صدای قدم کوچه گریست
فصلِ سرد و زن تنهای غریب
راز خوشبختی و این باد عجیب
چادر مادر و این ورد فریب

باغچه، دست نجیب خاک و
یک سبد غنچه کنار "دیوار"
"سبز خواهد شد" بی باغ تنت
چون "اسیر" قفسی بی دیدار

بی تو در حسرت یک شعر بلند
شب آشفته ی من بی جان است
نیستی حال دلم بارانی ست
غزلت همهمه ای گریان است

نفس موسوی

زمزمه ای در بهار

دو شاخه نرگست، ای یار دل‌بند
 چه خوش عطری درین ایوان پراکند
 اگر صد گونه غم داری، چو نرگس
 به روی زندگی لبخند! لبخند!

گل نارنج و تُنگ آب و ماهی
 صفای آسمان صبحگاهی.
 بیا تا عیدی از «حافظ» بگیریم
 که از او می ستانی هر چه می خواهی

سحر دیدم: درخت ارغوانی
 کشیده سر به بام خسته جانی!
 به گوش ارغوان آهسته گفتم:
 بهارت خوش که فکر دیگرانی

سری از بوی گله‌ها، مست داری
 کتاب و ساغری در دست داری
 دلی را هم اگر خشنود کردی
 به گیتی هر چه شادی هست داری.

چمن، دلکش، زمین خرم، هوا تر
 نشستن پای گندم زار خوشتر.
 امید تازه را دریاب و دریاب
 غم دیرینه را بگذار و بگذر **فریدون مشیری**

نوروز بمانید که ایام شماید
 آغاز شماید و سرانجام شماید
 آن صبح نخستین بهاری که ز شادی
 می آورد از چلچله پیغام شماید
 آن دشت طراوت زده، آن جنگل هشیار
 آن گنبد گردنده ی آرام شماید
 خورشید گر از بام فلک عشق فشانند
 خورشید شما، عشق شما، بام شماید
 نوروز کهن سال کجا غیر شما بود؟
 اسطوره ی جمشید و جم و جام شماید
 عشق از نفس گرم شما تازه کند جان
 افسانه ی بهرام و گل اندام شماید
 هم آینه ی مهر و هم آتش کده ی عشق
 هم صاعقه ی خشم به هنگام شماید
 امروز اگر می چمد ابلیس غمی نیست
 در فن کمین حوصله ی دام شماید
 گیرم که سحر رفته و شب دور و دراز است
 در کوچه ی خاموش زمان، گام شماید
 ایام ز دیدار شمایند مبارک
 نوروز بمانید که ایام شماید!

پیرایه یغمایی

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

ز پوچ جهان هیچ اگر دوست دارم

ترا، ای کهن بوم و بر دوست دارم
 ترا، ای کهن پیرِ جاوید برنا
 ترا دوست دارم، اگر دوست دارم
 ترا، ای گرانمایه، دیرینه ایران
 ترا ای گرامی گهر دوست دارم
 ترا، ای کهن زاد بوم بزرگان
 بزرگ آفرین نامور دوست دارم
 هنروار اندیشه ات رخشد و من
 هم اندیشه ات، هم هنر دوست دارم
 اگر قول افسانه، یا متن تاریخ
 و گر نقد و نقل سیر دوست دارم
 اگر خامه تیشه ست و خط نقر در سنگ
 بر اوراق کوه و کمر دوست دارم
 و گر ضبط دفتر ز مشکین مرگب
 نئین خامه، یا کلک پر دوست دارم
 گمانهای تو چون یقین می ستایم
 عیانهای تو چون خبر دوست دارم
 هم اُرمزد و هم ایزدانت پرستم
 هم آن فره و فرَوهر دوست دارم
 به جان پاک پیغمبر باستانت
 که پیری ست روشن نگر دوست دارم
 گرانمایه زردشت را من فزون تر
 ز هر پیر و پیغامبر دوست دارم
 بشر بهتر از او ندید و نبیند

من آن بهترین از بشر دوست دارم
سه نیکش بهین رهنمای جهان است
مفیدی چنین مختصر دوست دارم
ابر مرد ایرانی راهبر بود
من ایرانی راهبر دوست دارم
نه گشت و نه دستور گشتن به کس داد
ازینروش هم معتبر دوست دارم
من آن راستین پیر را، گرچه رفته ست
از افسانه آن سوی تر، دوست دارم
هم آن پور بیداردل بامدات
نشابوری هورفر دوست دارم
فری مزدک، آن هوش جاوید اعصار
که ش از هر نگاه و نظر دوست دارم
دلیرانه جان باخت در جنگ بیداد
من آن شیردل دادگر دوست دارم
جهانگیر و دادآفرین فکرتی داشت
فزون ترش زین رهگذر دوست دارم
ستایش کنان مانی ارجمندت
چو نقاش و پیغامور دوست دارم
هم آن نقش پرداز ارواح برتر
هم ارژنگ آن نقشگر دوست دارم
همه کشتزارانت، از دیم و فاراب
همه دشت و دره، جوی و جر دوست دارم
کویرت چو دریا و کوهت چو جنگل

همه بوم و بر، خشک و تر دوست دارم
 شهیدان جانباز و فرزانه ات را
 که بودند فخرِ بشر دوست دارم
 به لطفِ نسیمِ سحر روحشان را
 چنان چون ز آهن جگر دوست دارم
 هم افکار پرشورشان را، که اعصار
 از آن گشته زیر و زبر دوست دارم
 هم آثارشان را، چه پند و چه پیغام
 و گر چند، سطری خبر دوست دارم
 من آن جاودانیاد مردان، که بودند
 به هر قرن چندین نفر دوست دارم
 همه شاعران تو، و آثارشان را
 به پاکی نسیمِ سحر دوست دارم
 ز فردوسی، آن کاخِ افسانه کافراخت
 در آفاقِ فخر و ظفر دوست دارم
 ز خیام، خشم و خروشی که جاوید
 کند در دل و جان اثر دوست دارم
 ز عطار، آن سوز و سودای پر درد
 که انگیزد از جان شرر دوست دارم
 وز آن شیفته ی شمس، شور و شراری
 که جان را کند شعله ور دوست دارم
 ز سعدی و از حافظ و از نظامی
 همه شور و شعر و سمر دوست دارم
 خوشا رشت و گرگان و مازندران
 که شان همچو بحرِ خزر دوست دارم

خوشا حوزه شربِ کارون و اهواز
 که شیرین ترینش از شکر دوست دارم
 فری آذر آبادگانِ بزرگت
 من آن پیشگامِ خطر دوست دارم
 صفاهان نصف جهان ترا من
 فزون تر ز نصف دگر دوست دارم
 خوشا خطّه نُخبه زای خراسان
 ز جان و دل آن پهنه ور دوست دارم
 زهی شهرِ شیراز جنت طرازت
 من آن مهدِ ذوق و هنر دوست دارم
 بر و بومِ کُرد و بلوچ ترا چون
 درختِ نجابتِ ثمر دوست دارم
 خوشا طرف کرمان و مرز جنوبیت
 که شان خشک و تر، بحر و بر دوست دارم
 من افغانِ هم‌ریشه مان را که باغی ست
 به چنگِ بتر از تتر دوست دارم
 کهن سغد و خوارزم را، با کویرش
 که شان باخت دوده ی قجر دوست دارم
 عراق و خلیج تو را، چون وراز رود
 که دیوارِ چین راست در دوست دارم
 هم اران و قفقازِ دیرینه مان را
 چو پوری سرای پدر دوست دارم
 چو دیروز افسانه ات، فردای رؤیای
 به جان این یک و آن دگر دوست دارم

هم افسانه ات را، که خوشتر ز طفلان
برویاندم بال و پر دوست دارم
هم آفاقِ رؤیایی ات را؛ که جاوید
در آفاقِ رؤیا سفر دوست دارم
چو رؤیا و افسانه، دیروز و فردات
به جای خود این هر دو سر دوست دارم
ولیکن ازین هر دو، ای زنده، ای نقد
من امروزِ تو بیشتر دوست دارم
تو در اوج بودی، به معنا و صورت
من آن اوجِ قدر و خطر دوست دارم
دگرباره بر شو به اوجِ معانی
که تا این تازه رنگ و صور دوست دارم
نه شرقی، نه غربی، نه تازی شدن را
برای تو، ای بوم و بر دوست دارم
جهان تا جهانست، پیروز باشی
برومند و بیدار و بهروز باشی
مهدی اخوان ثالث